

قوانین اقتصاد در مقام کلام نوین خداوند

روبرت. اچ نلسون

مترجم: افشین خاکباز

در نخستین دهه‌های سده بیستم، تنی چند از اقتصاددانانی همچون ثورستین وبلن و وزلی کلر میشل، که از اندیشمندان مکتب اقتصاد نهادگرای امریکا بودند به طرفداری از مدیریت علمی جامعه از طریق ابزار حکومت برخاستند. ولی اکثر متخصصین اقتصاد، همچنان به مزیت‌های بازار با حداقل دخالت دولت باور داشتند. تا دهه ۱۹۴۰، حتی این جمع اندک اقتصاددانان نهاد گرا نیز به سرعت از عرصه اقتصاد امریکا محو می‌شدند.

نقش "اقتصاد" پاول ساموئلسون در تاریخ تفکر اقتصاد امریکا، احیای پیام پیشرفت‌گرایی بود. در این راه، ساموئلسون می‌توانست از طرحی جدید برای مدیریت جامعه که در دهه ۱۹۳۰ توسط جان مینارد کینز در انگلیس ایجاد شده بود استفاده کند. ساموئلسون این باور رایج پیشرفت‌گرایی را کنار گذارد که دولت باید در بسیاری از حوزه‌های جامعه جانشین بازار شود و هدایت مستقیم فعالیت‌های اقتصادی را در دست گیرد. مثلاً اداره جنگلداری امریکا در سال ۱۹۵۰ به عنوان یک ابزار اداری عالی برای کسب حداکثر بهره وری بلند مدت از جنگل‌های کشور تأسیس گردید. ولی در روایت جدیدتر ساموئلسون از پیشرفت‌گرایی (که

* این مقاله ترجمه‌ای است از بخش اول کتاب Economics as religion اثر روبرت اچ. نلسون با عنوان The Laws of Economics as The New Word of God، لازم به ذکر است مقدمه و پیشگفتار کتاب

در شماره قبلی به چاپ رسیده است.

*پژوهشگر اقتصاد

می توان آن را پیشرفت‌گرایی نوین نامید)، بازار ابزار اصلی تولید است. در این دیدگاه اگرچه کارکردهای حکومت محدودتر می‌شود، ولی بسیاری از وظایف مهم، از جمله مدیریت دولت بر بازار برای حفظ اشتغال کامل و تحقق سایر اهداف اجتماعی (که بر اساس یافته‌های جدید کینز و سایر اقتصاددانان مدرن در زمینه درک علمی اقتصاد امکان‌پذیر است) همچنان در قلمروی حکومت باقی می‌ماند.

ساموئلسون همچنین به دنبال ارائه‌اندیشه‌های پیشرفت‌گرایانه در چارچوبی مستحکم‌تر و مبتنی بر مدل‌های ریاضی بود تا بتواند اقتدار و وجهه جدیدی به آنها ببخشد. در آستانه دگرگونی‌هایی که معامله بزرگ در نقش دولت فدرال در زندگی امریکا ایجاد کرد، پذیرش روزافزون چاره‌جویی‌های کینزی، و گسترش شدید کل دولت در طول و پس از جنگ جهانی دوم (با وجود حفظ هسته اصلی نظام بازار) جامعه امریکا به تازگی آمادگی پذیرش پیام نوین پیشرفت‌گرایی در اقتصاد را پیدا کرده بود. این اندیشه نه تنها دستور کاری برای مدیریت اقتصادی فعال دولت ایجاد می‌کرد، بلکه حاوی پیامی قدرتمند نیز بود که الهام بخش نظام ارزش‌های سنختی پیشرفت‌گرایی امریکایی محسوب می‌شد (این اعتقاد که پیشرفت اقتصادی وضعیت جهان را به گونه‌ای بنیادین بهبود خواهد بخشید، و درک علمی جدید از جامعه راهنمای پیروزی پیشرفت مادی است که به معنای رستگاری دنیوی بر روی زمین است).

در بخش ۱، ریشه‌های نظام ارزشی پیشرفت‌گرایی در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم را که الهام بخش "اقتصاد" است به اختصار بررسی می‌کنم. در آن زمان این باور که علوم مدرن و پیشرفت‌های صنعتی مشکلات اصلی شرایط زندگی بشر را حل می‌کند رواج بسیاری داشت و از حمایت اقتصاددانانی همچون کارل مارکس، جان مینارد کینز، و بسیاری از اقتصاددانان پیشرفت‌گرای امریکا برخوردار بود. در بخش ۲ خواهیم دید که چگونه کتاب جدید ساموئلسون در سال ۱۹۴۸ این باور غیر دینی به پیشرفت اقتصادی را، به گونه‌ای بسیار متقاعدکننده در میان نسل جدیدی از خوانندگان امریکا رواج داد.

اصول ایمان اقتصادی

از آنجا که هر نظام فکری اقتصادی دیدگاه متفاوتی را در زمینه "ارزش‌های غایی" یا "واقعیت غایی" که شکل‌دهنده کارکردهای تاریخ است ارائه می‌دهد، اقتصاد به پیروی از سنخ انجیل پیشگویی بزرگ دیگری را نیز انجام می‌دهد. شاید خدای انجیل در کلام خود تجدید نظر کرده است. شاید او اکنون به جای مسیح، اقتصاددانان را به عنوان حاملان جدید

پیام خود برگزیده است و کلام تورات و انجیل را که اکنون برای عصر مدرن قدیمی است، تغییر داده است (همانطور که اسلام، قرآن را بیان جدیدتر و دقیق‌تر برنامه واقعی خداوند برای جهان می‌داند). شاید اراده خداوند بر این قرار گرفته است که نیرویی که جهان را نظم می‌بخشد، یعنی واقعیت غایی‌ای که آینده تاریخ را شکل می‌دهد، واقعاً اقتصاد باشد.

مسلماً بسیاری از اندیشمندان بر این باورند که این پیشگویی اقتصاد، به وجود هیچ خدایی در جهان آخرت وابسته نیست. بدین ترتیب نظام باورهای آنان بدعتی در یهودیت مسیحیت نیست، بلکه دینی کاملاً جدید و دنیوی را بنیان می‌نهد (البته دینی که بسیاری از دستمایه‌های خود را از سنت انجیلی می‌گیرد و آنان را به گونه‌ای غیر مستقیم‌تر و تلویحی، در کسوتی جدید بیان می‌کند).^۱

مثال

مثلاً هیچ اندیشمند اقتصادی‌ای بیش از کارل مارکس با دین آشکارا خصومت نمی‌ورزید.^۲ وی دین را "افیون" توده‌ها می‌دانست. با وجود این، نگاهی به گذشته نشان می‌دهد هیچ یک از دانشمندان علوم اجتماعی بهتر از مارکس قدرت نفوذ نهفته دین را به تصویر نمی‌کشد.^۳ در ورای تحلیل اقتصادی اشتباه و ادعاهای بزرگ مارکس در زمینه قوانین اقتصادی تاریخ، آموزه‌های انجیلی ساده‌مرگ و سرنوشت نهایی نهفته است. بشر گام در راه‌های شیطانی نهاده است و نیروهای مبارزه طبقاتی او را به فساد و تباهی کشانده‌اند. نتیجه این وضعیت که "از خود بیگانگی" است، از نظر شرایط بشری برای مارکس همان معنایی را دارد که "گناه اول" در پیام انجیل دارد. امروزه انسانها هنوز در ظلمت، محرومیت و فساد به سر می‌برند.

ولی فرار از این شرایط وحشتناک کاملاً امکان‌پذیر است. خداوند (که اکنون مارکس قوانین اقتصادی تاریخ را بر جای اونسازنده است) وعده داده است تا جهان را از گناه (از خود بیگانگی) رها کند. مبارزه‌های شدید و خشونت بار و نبردی عظیم (نبرد نهایی تاریخ بین طبقات سرمایه دار و کارگر) زمینه ساز استقرار سلطنت خداوند بر روی زمین (پیروزی پرولتاریا و ورود کمونیسم ناب) خواهد بود. در الهیات مسیحی، ابزارهای سرکوبگر و دوگانه حکومت و مالکیت، هر دو زائیده هبوط بشر از باغ عدن و آسمان به این جهان است. در مارکسیسم نیز، پایان مبارزه طبقاتی و پایان (گناه) از خود بیگانگی، به پایان حکومت و مالکیت می‌انجامد. همانطور که این مثال نشان می‌دهد، دین دنیوی می‌تواند پا در جای پای دین یهودی مسیحی بگذارد.

بدین ترتیب مارکس بیش از اینکه یک اقتصاددان باشد، مسیحیایی دیگر است (همچون عیسی مسیح) که منادی پیام رستگاری دیگری برای جهان است. اگر پیام عیسی مسیح مدیترانه

و اروپارا فتح کرد، انجیل مارکسیسم در سده نوزدهم روسیه، چین، و بسیاری از کشورهای دیگر جهان را تسخیر کرد و بر میلیاردها نفر در سرتاسر جهان مسلط شد. همانطور که پاول تیلیک در تاریخ مذهب مسیحیت بیان کرد، و با وجود اینکه این نکته در انجیل مارکسیسم تحریف شده است، مارکس یکی از با نفوذترین دانشمندان علوم دینی بود که تا کنون پا به عرصه جهان گذارده است.^۴ مسلماً همانطور که دی مک کلاسیکی درباره نظام های ارزشی نهفته در آثار بسیاری از اقتصاددانان کنونی نیز می گوید، این نظام ارزشی مارکس که در الهیات انجیلی سرنوشت نهایی ریشه دارد هرگز آشکارا بیان نمی شود، بلکه در ورای مجموعه عظیمی از استدلال های به ظاهر علمی دفن می شود.^۵

بنابراین، اقتصاددان اتریشی طرفدار اقتصاد آزاد، موری روثبارد مارکسیسم را "روایتی از یک بدعت مسیحی مقدس و بدون خدا" می داند که منادی هدفی نجات بخش است که با ایجاد نظام نوین جهانی از طریق فاجعه ای هولناک تحقق می یابد. پیام فیوره و سایر مسیحیان روشن بین، همان پیام کمونیسم است که "وضعیت نهایی بشر را وضعیت هماهنگی و برابری کامل" می داند و الهام بخش افرادی همچون انقلابیون آناپیتست^۶ در اصلاحات پروتستان بوده است. بزرگترین عنصر جدیدی که مارکس و پیروانش در عصر مدرن معرفی کردند این بود که این موضوعات باستانی اکنون "شرایطی غیردینی" یافته اند.^۷ گذشته از این، روثبارد مارکسیسم را اعمال فرمولی قدیمی می داند:

[مارکس] تاریخ را سرشار از رنج، مبارزه طبقاتی، و استثمار انسان به دست انسان می داند. همانطور که بازگشت مسیحا در الهیات مسیحی تاریخ را به پایان خواهد برد و بهشت و زمین جدیدی ایجاد خواهد کرد، استقرار کمونیسم نیز تاریخ بشر را به پایان خواهد برد. و همانطور که به نظر... مسیحیان، انسان، با هدایت پیامبران و قدیسان سلطنت خداوند را بر روی زمین مستقر می سازد،... مارکس و سایر مکاتب کمونیستی نیز بر این باورند که بشر، با هدایت قدیسان غیر دینی مترقی، پادشاهی غیر دینی بهشت را بر روی زمین مستقر خواهد کرد.^۸

به گفته یکی از مفسران برجسته، موفقیت مارکسیسم در روسیه مرهون "توانایی آن در استفاده از مفهوم دینی اقتدار تزارها و این باور عمیق بود که زمین از آن خداوند است". ایمان دینی قدرتمند مردمان روسیه می توانست به راحتی تغییر جهت دهد و به سوی اهدافی، مثلاً اهداف اجتماعی، هدایت شود که صرفاً دینی نیستند. این بدان معناست که مردم روسیه می توانند همانطور که در انجیل مارکس می بینیم، "به راحتی از یک ایمان مستحکم به سوی ایمان مستحکم دیگری حرکت کنند". در واقع، به نظر بسیاری از مردم روسیه، "رسالت جهانی

سومین کنگره بین‌المللی (حزب کمونیست)، بازتاب منجی‌گرایی مسیحی کلیسای ارتدوکس بود که مسکو را روم سوم می‌دانست". در دوران استالین اعضای حزب کمونیست"، بیش از اعضای یک حزب سیاسی همچون کشیشانی عمل می‌کردند که گوش به فرمان پاپی خطا ناپذیر هستند"^۹.

اقتصاد مارکسیستی آشکارا با این معیار تبلیک همخوانی دارد که یک دین واقعی باید تصویری از "حقیقت غایی" را ارائه کند. مارکس بر این باور بود که هر آنچه در تاریخ رخ می‌دهد تحت کنترل قوانین اقتصادی است. وی که از ماهیت دینی آشکار نظام اقتصادی خود کاملاً بی‌اطلاع بود، می‌گفت که هر شکلی از باور دینی تنها زائیدهٔ مرحلهٔ اقتصادی خاصی در مبارزهٔ طبقاتی است. مثلاً مائو تسه تونگ به تبعیت از همین اصل در انجیل کمونیسم چینی، کتاب سرخ، می‌گوید: "در توسعهٔ کلی تاریخ، مادیات تعیین‌کنندهٔ ذهنیات است و شخصیت اجتماعی، وجدان اجتماعی را شکل می‌دهد"^{۱۰}.

بدین ترتیب مارکسیسم تنها نقش عینی دین را عقلانی سازی روابط قدرت اقتصادی زمانه می‌داند. اگر امروز کاپیتالیست‌ها طبقهٔ اقتصادی مسلط هستند، پس نیازهای عینی کاپیتالیسم در این زمانهٔ بخصوص، دین فعلی جامعه را شکل می‌دهد. اگر کاپیتالیست‌ها واقعاً به حقانیت دین خود اعتقاد داشته باشند، این خودفریبی بزرگ تنها نشانهٔ تحریف اندیشه‌های انسان در شرایط از خودبیگانگی عمیق کنونی بشر است (بیان گناهکاری مرد و زن گمراه به زبانی غیر دینی).

مارکس تمام مسایل اجتماعی را از همین دیدگاه می‌نگرد. سازمان‌های سیاسی، نظریه‌های اجتماعی، نظام حقوقی، نقش دانشگاه‌ها، همهٔ ویژگی‌های نهادی جامعه به گونه‌ای طراحی شده‌اند که در خدمت روابط موجود قدرت اقتصادی باشند که در مرحله کنونی مبارزه طبقاتی جلوه‌گر شده‌اند و با این مبارزه تعیین می‌شوند. به عنوان یک واقعیت غایی جدید، قوانین اقتصاد جایگزین قوانین خداوند در نظم بخشیدن به جهان شده‌اند. علاوه بر این، خدای اقتصادی مارکس، همچون خدایی که در سنت انجیل می‌یابیم، خدایی خشن است که جهان کنونی را به نبرد و نابودی مستمر، و اکثر انسان‌ها را به زندگی در فریب و محرومیت محکوم کرده است.

شاید روایتی که مارکس ارائه می‌دهد اغراق‌آمیز باشد، ولی او تنها کسی نبود که دارای این اندیشهٔ دینی بود. همانطور که ماتيو، مارک، لوک و جان روایت‌های مختلفی از پیام انجیل را ثبت کرده‌اند، خدایی که تاریخ اقتصاد را شکل می‌دهد نیز مفسران متعددی دارد. به گفتهٔ یکی از اندیشمندان، ژان ژاک روسو بر این باور بود که "ریشهٔ تمام جنایات و جنگ‌ها تنها



مالکیت است "که با جدال بر سر مالکیت مادی، سعادت اولیه‌ای را که در طبیعت حکمفرما بود به فساد و تباهی می‌کشاند^{۱۱}. همچنین در سده هجدهم، دیوید هیوم گفت: "بیاید فرض کنیم طبیعت وسایل رفاه خارجی را چنان به وفور به بشر عطا داشته است که... هر فردی خود را از هر آنچه اشتهای سیری ناپذیر یا تخیل تجمل پرستش بخواهد یا آرزو کند بهره مند می‌بیند". هیوم می‌گوید "اگر چنین شرایطی فراهم گردد، مسلماً هر فضیلت اجتماعی دیگری شکوفا و دهها برابر خواهد شد". تقسیم بندی‌های اجتماعی برخاسته از مالکیت، در این جهان سرشار از فراوانی دیگر اهمیت نخواهد داشت؛ مسایل عدالت اجتماعی دیگر مایه نگرانی نخواهد بود، چون جنایت و تعارضی وجود نخواهد داشت یا به حداقل خواهد رسید. چنین جهانی سرشار از فراوانی نامحدود خواهد بود و بنابراین "عدالت که در چنین شرایطی کاربردی ندارد، به مفهومی بی فایده تبدیل می‌شود"^{۱۲}.

تا اواخر سده نوزدهم و در سده بیستم، دانشمندان شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی، سرگرم نشان دادن این بودند که چگونه نیروهای اقتصادی در بلند مدت تقریباً هر رخداد مهمی را که در تاریخ رخ می‌دهد تعیین می‌کنند. تنی چند از اندیشمندان همچون هربرت اسپنسر با پیام داروینیسم اجتماعی خود، آرای مختلف مارکس را با یکدیگر ترکیب کرده‌اند. ولی بسیاری دیگر، هر یک تلاش خود را بر یکی از جنبه‌های ویژه نیروهای اقتصادی مسلط در تاریخ متمرکز ساخته‌اند. مثلاً در تاریخ آمریکا، چارلز بیرد ادعا می‌کرد که قانون اساسی آمریکا واقعاً نتیجه نبرد اندیشه‌ها درباره آزادی نبود، بلکه از دل تعارض منافع اقتصادی در اواخر سده نوزدهم برخاسته بود^{۱۳}. برخی دیگر چنین استدلال می‌کردند که جنگ‌های داخلی بر سر مسایل اخلاقی برده‌داری یا حفظ اتحادیه‌ای نیست که در دین مدنی مشترک آمریکا ریشه دارد، بلکه در واقع ثمره تضاد منافع اقتصادی قدرتمند شمال و جنوب است.

تورستین بولن نیازهای ناشی از تحولات فناوری در ایالات متحده آمریکا را که به تازگی به جرگه کشورهای صنعتی پیوسته بود، نیروی محرک کل نظام اقتصادی و روابط مالکیت این نظام می‌داند. وی بر این باور بود که عادات فکری کسانی که مستقیماً در کارکرد این نظام دخالت دارند از واقعیت‌های اقتصادی جامعه صنعتی مدرن شکل می‌گیرد^{۱۴}. جان کنت گالبرایت که در دهه ۱۹۶۰ ادعا می‌کرد الزامات فناوری حکومت و صنعت مدرن، صاحبان رسمی سرمایه را از صحنه بیرون رانده و ساختار فنی نوینی از متخصصین علمی و اجرایی را برای اداره امور کشور به قدرت رسانده است، در حقیقت همان دیدگاه بولن را بازگو می‌کرد^{۱۵}. در خارج از ایالات متحده آمریکا، روشنفکران پیشرو انقلاب فرانسه را همچون مبارزه‌ای

بر سر قدرت اقتصادی طراحی می‌کردند که در نهایت طبقه متوسط نوظهور را جانسین نظام فئودالی سابق می‌ساخت. ماکس وبر، با وجود اینکه بسیاری از جزئیات اقتصادی مارکسیسم را از دقت نظر کافی بی‌بهره می‌دانست، اغلب برای توضیح کارکرد نیروهای اقتصادی به جنبه‌های غیر اقتصادی جامعه متوسل می‌شد. به نظر وبر مهمترین ویژگی کالوینیسیم، حقانیت ادعاهایش در باره شرایط انسانی نبود، بلکه این بود که برای وجود یک طبقه اقتصادی جدید (گروه‌های نوظهور تجاری در اروپا که کالوینیسیم نخستین بار در میان آنان رواج یافته بود) انگیزه اقتصادی ایجاد می‌کرد و آن را عقلانی می‌ساخت.^{۱۶} به نظر می‌رسید وبر نیز همچون مارکس، شکل و ماهیت دین را ناشی از ضرورت‌هایی می‌دانست که در کارکردهای نیروهای اقتصادی ریشه دارند.^{۱۷}

در انتظار عصر فراوانی

این فرض مارکسیسم که قوانین اقتصادی گونه جدیدی از انسان، یعنی انسان نوین آرمانشهر کمونیسیم را پدید می‌آورد اغلب به عنوان نمونه‌ای از اشتباهات برنامه کلی مارکس مطرح می‌شود. ولی این تنها مارکسیسم نیست که در اندیشه ایجاد شرایط انسانی جدید از طریق پیشرفت اقتصادی است؛ در واقع، چنین اندیشه‌ای در سوسیالیسم اروپای غربی، پیشرفت‌گرایی امریکایی، و سایر نظام‌های اعتقادی اقتصادی برجسته سده بیستم نیز جلوه‌گر بود. به قول کیت ساپر، جاذبه شدید سوسیالیسم در وعده "تحقق عدالت و توزیع برابر کالاها، و رضایت مادی ناشی از برخورداری از این کالاها ریشه دارد"^{۱۸}.

در متون مقدس اقتصاد، وجود رفتار شیطانی در جهان نمایانگر شدت رقابت بر سر بقای فیزیکی در اعصار گذشته است. انسان‌ها همواره دروغ گفته و تقلب کرده‌اند، کشته و دزدیده‌اند، و از نفرت و تعصب لبریز شده‌اند، چون فشارهای مادی زندگی آنها را در چنین شرایطی گرفتار ساخته است.^{۱۹} اگر مردم به جز زندگی یا مرگ در نبرد بر سر کنترل منابع چاره‌ای نداشته باشند، تعداد اندکی برای نجات دیگران خود را فدا می‌کنند. بدین ترتیب در الهیات اقتصاد، گناه اصلی محرومیت مادی است! پس این تشخیص، اگر درست باشد، ما را مستقیماً به درمان شری که در جهان وجود دارد راهنمایی می‌کند. اگر گناه از دل نیروهای ویرانگری برخاسته باشد که ناشی از کمبود مادی هستند، دنیایی بدون کمبود، یعنی دنیایی با فراوانی مادی تمام عیار، دنیایی بدون گناه خواهد بود.^{۲۰}

بدین ترتیب ویل کیملیکا فیلسوف معاصر می‌گوید که در مارکسیسم، این وفور مادی

است که به جامعه کمونیست امکان می‌دهد نیاز به عدالت را برطرف کند. دلیل این مسئله این نیست که "تعارض اهداف از زندگی افراد رخت بر می‌بندد یا نوع دوستی ای تکامل یافته‌تر ایجاد می‌شود". دلیل وجود شر در جهان این است که روابط اقتصادی تولید، شرایط مادی ای را ایجاد می‌کنند که باعث می‌شود آفریده‌های اجتماعی یک فرد با او بیگانه شوند، شخصیتی مستقل از او بیابند، و به جای اینکه تحت کنترل او باشند او را برده خویش سازند. از جمله می‌توان به الزامات رقابت کاپیتالیستی، الزامات تقسیم نیروی کار، خشونت بازار کار، و آنچه مارکس بت‌سازی پول، سرمایه و کالا می‌نامد اشاره کرد. بدین ترتیب، "کمبود مادی" شرایطی حساس است، ولی امکان "حذف" از خود بیگانگی کنونی را نیز فراهم می‌سازد. به نظر مارکس تکامل جهان بدون وفور امکان‌پذیر نیست، "ولی پیروزی پرولتاریا ضامن وفور خواهد بود"^{۲۱}. همانطور که مارکس می‌گوید: در مرحله بعدی جامعه کمونیستی، پس از محو انقیاد بردگی آفرین فرد در تقسیم کار؛ پس از اینکه کار علاوه بر ابزاری برای زندگی به خواست اصلی زندگی نیز تبدیل شد؛ پس از اینکه با توسعه همه جانبه فرد نیروهای تولیدی نیز افزایش یافتند و همه چشمه سارهای ثروت مبتنی بر همکاری لبریز گشتند و فراوانی را در پی آوردند، تنها آنگاه می‌توان افق تنگ و محدود حقوق بورژوازی را پشت سر گذاشت و پرچم "از هر کس به اندازه توانش، و به هر کس به اندازه نیازش" را بر فراز جامعه به اهتزاز در آورد^{۲۲}.

انگلس در سال ۱۸۴۷ می‌نویسد که "مالکیت خصوصی را تنها زمانی می‌توان لغو کرد که اقتصاد بتواند حجم کالای لازم برای تأمین نیازهای همگان را تولید کند. سرعت جدید رشد صنعتی آنقدر کالا تولید خواهد کرد که برای تأمین نیازهای همه اعضای جامعه کافی باشد"^{۲۳}. بدین ترتیب مارکسیسم در ارتباط با وجود نظام اقتصادی کاپیتالیستی مبتنی بر رقابت در بازار به تردیدی دچار است که ممکن است به نظر برخی شگفت‌انگیز باشد. اگرچه شاید امروزه کارکردهای این سیستم برای طبقات کارگر تحقیرآمیز باشد، بدون پیشرفت‌های شگفت‌انگیز در بهره‌وری اقتصادی که ناشی از انگیزه کسب سود و سایر عناصر نظام بازار است، رستگاری آینده جهان ممکن نیست. بنابراین کاپیتالیسم یک مرحله اقتصادی ضروری در راه ایجاد بهشت بر روی زمین است. اگر چه نمی‌توان تاریخ آغاز انقلاب سوسیالیستی را دقیقاً تعیین کرد، ولی مارکس هر اختراع جدید مهمی را "نیروی تولید مادی" جادویی می‌داند که قطعاً انقلاب سوسیالیستی را در پی خواهد داشت^{۲۴}. مارکس مطمئن بود که تحول علمی کشف الکترونیسته با توانمندی‌های اقتصادی شگفت‌انگیز و دگرگونی آفرینش، زمان ایجاد این بهشت نوین بر روی زمین را به نحو چشمگیری به جلو می‌اندازد.

به سختی می‌توان خلق و خویی را فرض کرد که بیش از جان مینارد کینز با مارکس تفاوت داشته باشد. مارکس زبانی پیشگویانه و اغراق‌آمیز داشت، ولی کینز رفتار جهان دیدگان خرد ورز را داشت. اگر مارکس بوهمی، وصله‌ای ناجور در جامعه بود، کینز مودب دستورالعمل‌های اقتصادی خزانه داری بریتانیا را طراحی می‌کرد و در عین حال با نخبگان هنری بلومزبری ارتباط داشت^{۲۵}. راه حل کینز برای حل بیکاری و سایر مشکلات اقتصادی نیز با راه‌حل‌های مارکس تفاوت‌های شدیدی داشت. با وجود این از نظر ارزش‌های غایی، مکتب کینز با مارکس شباهت‌های بسیاری داشت (آشکار ساختن طرح جدید خداوند برای جهان، اشتباه بودن انجیل، و اینکه خداوند راه خود را در تاریخ، با نیروهای اقتصادی می‌گشاید و پایانی شکوهمند را برای جهان در نظر گرفته است که بر کارکردهای بهره‌وری مادی که به سرعت در حال پیشرفت است استوار است).

کینز در سال ۱۹۳۰ در مقاله "امکان‌های اقتصادی برای نوادگان ما"، در موافقت با مارکس (و مسیح) می‌نویسد که کاپیتالیسم (که الزاماً در پول‌پرستی و کارکردهای رقابتی منافع فردی در بازار ریشه دارد) نظامی "نفرت‌انگیز" است که ویژگی آن انگیزه‌هایی است که در شأن انسان نیست. مسیحیت، و بعدها مارکسیسم، به درستی بر این باور بودند که "حرص ثروت‌اندوزی یک رذیلت است، رباخواری خطاست، و پول‌پرستی منفور است". کینز همچنین می‌پذیرفت که جبر فشارهای اقتصادی (نتیجه کمبود مادی در جهان که مبارزهٔ خشونت‌بار برای بقا زائیدهٔ آن است) انسان را از خویشتن درونی و بهتر خود جدا کرده است. مارکس به درستی می‌گفت که کارکردهای اقتصادی کاپیتالیسم (و فئودالیسم و سایر نظام‌های اقتصادی قبل از آن) بشر را با سرشت واقعی خود بیگانه کرده است (همانطور که هبوط از بهشت را دلیل اصلی این جدایی می‌دانستند). به گفتهٔ کینز، انسانی که ساختهٔ دست اقتصاد است برخلاف غریزهٔ طبیعی خود نمی‌تواند "روز و شب را با فضیلت و خوشی سپری کند و همچون گل‌های نیلوفر، بی‌هیچ رنج و محنتی، و بی‌اینکه از رنج بر خود بیچند، از اشیا بدون واسطه و آنگونه که هستند لذت ببرد"^{۲۶}.

خدای مدرن کینز که با کارکردهای نیروهای اقتصادی تاریخ با بشر سخن می‌گوید همان برنامهٔ اصلی رستگاری دنیوی خدای مارکس را برای بشر دارد و هر دو برای ایجاد مرحلهٔ نهایی تاریخ بر قدرتهای تولیدی شگفت‌انگیز کاپیتالیسم تکیه می‌کنند^{۲۷}. این مرحلهٔ نهایی، عصر وفور است که تأثیرات سرکوب‌گر و فساد آفرین کمبود اقتصادی را پایان می‌بخشد و بدین ترتیب، عصر فضیلت بزرگ انسانی، برابری و رضایت را به ارمغان می‌آورد. کینز همچون



مارکس بر این باور است که مرد و زن جدیدی متولد می‌شوند: "آنگاه می‌توان همه انواع آداب و رسوم اجتماعی و عملکردهای اقتصادی را که بر توزیع ثروت و پاداش‌ها و مجازات‌های اقتصادی تأثیر می‌گذارند نفی کرد: آداب و رسوم و عملکردهایی که با اینکه منفور و ناعادلانه‌اند، به دلیل نقش بسیار سودمندشان در انباشت سرمایه، اکنون به هر قیمت به دنبال حفظ آنها هستیم". کینز می‌نویسد "چنین شرایطی ناشی از بزرگترین تغییری است که تاکنون در شرایط مادی زندگی انسان رخ داده است". آنگاه در نهایت می‌توانیم خود را از چنگال بسیاری از اصول شبه اخلاقی که قرن‌هاست ما را عذاب می‌دهند "رها کنیم".^{۲۸}

جدول زمانی کینز هم به اندازه مارکس خوش بینانه بود. همچون نخستین پیروان مسیح در دوران انجیل، کینز می‌پنداشت که آغاز سلطنت خداوند بر روی زمین نزدیک است و شاید ظرف یکصد سال آینده رخ دهد. پیشرفت سریع و مستمر اقتصادی در جهان به زودی "ما را از تونل ضرورت اقتصادی به روز روشن می‌رساند"^{۲۹}.

از نظر مسیر دستیابی به بهشت بر روی زمین، تنها یک تفاوت اساسی بین کینز و مارکس وجود داشت. مارکس هزاره گرای فاجعه‌انگار بود، ولی کینز از منادیان هزاره‌گرایی ترقی‌خواه محسوب می‌شد.^{۳۰} هزاره‌گرایان فاجعه‌انگاری همچون مارکس، انسان امروز را در محرومیت بنیادینی گرفتار می‌بینند و تنها روزنه امید را (که خداوند یا نیروهای اقتصادی تاریخ خوشبختانه از پیش مقدر کرده‌اند) دگرگونی شرایط انسانی از طریق نابودی و ویرانی فراگیر می‌دانند. این دگرگونی اغلب به دنبال بدترین فاجعه‌ها رخ می‌دهد. در مقابل، هزاره‌گرایان ترقی‌خواه بر این باورند که هزاره آغاز شده است، پیشرفت بشر به سوی بهشت بر روی زمین در همین لحظه در حال رخ دادن است؛ و بشر در طرح الهی برای ایجاد رستگاری بر روی زمین نقش مهم و مستمری را بر عهده دارد.

کینز می‌گوید "دوره وفور اقتصادی که پیش روی ماست ابتدا در کسوت یک فاجعه ظاهر نمی‌شود"، و دقت دارد از این لحاظ، تمایز بین خود و مارکس را حفظ کند. وی همچون یک هزاره‌گرای ترقی‌خواه معتقد می‌نویسد: "بنابراین در آینده‌ای نه چندان دور"، منتظر تغییرات بزرگ و مثبتی در شرایط انسانی هستیم. "ولی البته همه اینها به تدریج رخ خواهند داد. . . . در واقع، این دوره از هم اکنون آغاز شده است"^{۳۱}.

کینز مجموعه "مقالاتی در باب اصول اعتقادی"^{۳۲} را با مقاله امکان‌های اقتصادی برای نوادگان ما به پایان می‌رساند. این تنها باری نبود که وی تصمیم می‌گرفت کتابی مهم را اینچنین به پایان برساند (تا نشان دهد که جزئیات نظریه‌پردازی‌های اقتصادی قبلی او در نهایت به

گونه‌ای طراحی شده که در خدمت یک هدف اخلاقی بزرگ باشد). در فصل پایانی "نظریه عمومی"، کینز همین مضامین مشابه را با زبانی محتاط‌تر بیان می‌کند که نمایانگر عرف‌های متفاوت مخاطبان دانشگاهی این اثر نیز هست. علاوه بر این، تا اواسط دهه ۱۹۳۰، هیتلر به تهدیدی برای جهان تبدیل شده بود، و بنابراین ارزیابی کینز از شرایط انسانی نیز دستخوش تغییراتی گشته بود.

بدین ترتیب کینز در پایان "نظریه عمومی" می‌نویسد: "در جهان سرشار از گناهی که بی رحمی، تلاش بی‌مهابا برای کسب قدرت و اقتدار فردی، و سایر شکل‌های خود بزرگ بینی بر آن سایه انداخته است، کاپیتالیسم می‌تواند در کوتاه مدت کارکرد مهمی داشته باشد، چون بهتر است انسان به جای شهروندان خود، بر حساب‌های بانکی‌اش فرمانروایی کند". علاوه بر این، شکوفایی کامل برخی "فعالیت‌های ارزشمند انسانی"، "به‌انگیزه ثروت اندوزی و مالکیت خصوصی ثروت وابسته است"^{۳۳}.

با وجود این در بلند مدت، توجه جامعه به دستورات نظریه عمومی، رشد اقتصادی مستمری را در پی خواهد داشت که (همانطور که مارکس پیش‌بینی کرده بود) به معنای "مرگ آرام قدرت انباشت سرکوبگر طبقه کاپیتالیست برای کسب ارزش ناشی از کمبود سرمایه است". نظام کاپیتالیستی کنونی تنها یک مرحله گذار است که پس از آن، جهان شاهد "دگرگونی" چشمگیری خواهد بود^{۳۴}. اگرچه کینز در نظریه عمومی در ارتباط با پیامدهای این تغییر توضیح چندانی ارائه نداد، می‌توان فرض کرد که منظور وی چیزی شبیه به اندیشه‌هایی است که قبلاً در مقالاتی در باب اصول اعتقادی بیان کرده است.

البته کینز نظریه عمومی را به حوزه علوم دینی متعلق نمی‌دانست، بلکه می‌گفت همانطور که عنوان این اثر نشان می‌دهد، خوانندگان باید دریابند که وی در این اثر از آلبرت انیشتین تقلید کرده است. انیشتین کاشف نظریه عمومی‌زمان و فضا بود؛ کینز اکنون نظریه عمومی تعاملات اقتصادی را کشف می‌کرد. نظریه نسبی انیشتین نشان می‌داد که عوامل پویا می‌توانند نتیجه‌گیری‌های فیزیک نیوتنی را به گونه‌ای بنیادین تغییر دهند؛ اقتصاد کینزی اکنون نشان می‌داد که عوامل پویا می‌توانند قوانین جدید و غیرمنتظره‌ای را ایجاد کنند که رفتار اقتصاد بازار را دستخوش تحولی بنیادین سازد. بدین ترتیب، کینز همچون مارکس در مقام یک دانشمند واقعی علوم اجتماعی عمل می‌کرد (عنصری که به لحاظ تأثیر عظیمش بر تاریخ سده بیستم اهمیتی اساسی دارد).

به هر حال شاید حق با دی مک کلاسکی باشد. با وجود اینکه نظریه عمومی به لحاظ

علمی الهام‌بخش بود (الهام‌هایی که گذر زمان باقی آنها را به فراموشی سپرده است)، شاید محتوای مهمتر آن پیامی دینی باشد. برخلاف مارکس، کینز می‌گفت که رستگاری در جهان نیازمند گذشت زمان و صبر و تحمل است. هر دوی این اندیشمندان بر این باور بودند که کاپیتالیسم شکلی پست‌تر از هستی است، ولی مارکس نیز همچون کینز می‌پنداشت که کاپیتالیسم اکنون برای رشد اقتصادی که به کمبود اقتصادی پایان می‌دهد و مرحله جدیدی از وفور و فراوانی را در پی دارد ضروری است. ولی همانطور که کینز می‌گوید، تلاش برای تسریع مرگ کاپیتالیسم که تحت فشار شرایط اقتصادی سال‌های رکود انجام می‌شد، در بلند مدت فاجعه بار است. هزاره جدید از هم اکنون آغاز شده و شرایط انسانی، به تدریج و به گونه‌ای مستمر بهبود می‌یافت. با بردباری و اعتماد به نیروهای اقتصادی تاریخ، نظریه عمومی بر این اصل اخلاقی دینی استوار بود که مرحله کاپیتالیستی تاریخ اقتصادی به زودی به پایان می‌رسد (حدوداً ظرف یکصد سال)، و برای تحقق کمال مادی و معنوی جهان که طلایه‌های آن از هم اکنون هویداست، نیازی به هیچ فاجعه عظیم یا طوفان اقتصادی نیست.^{۳۵} بدین ترتیب استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ضروری یا مطلوب نیست؛ بلکه تنها کفایت ابزار حکومت دمکراتیک موجود، در خدمت اصلاحات تدریجی بیشتر در کارکردهای نظام کنونی بازار قرار بگیرد.

این الهیات دنیوی کینزی به انجیل جدید حرفه اقتصاد در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تبدیل شد.^{۳۶} همانطور که میلتون فریدمن می‌گوید، مکتب کینز در ایالات متحده در زمینه تأثیر گذاری بر سمت و سوی سیاستهای عمومی "بسیار مؤثر" بود. فریدمن به خاطر می‌آورد که چگونه نسلی از اقتصاددانان، "که خود نیز در زمره آنان بودم، می‌خواستند دریابند که چگونه باید از اهرم‌های قدرت به گونه‌ای اثربخش استفاده کرد و مقامات دولتی را ترغیب کرد (یا به آنها یاد داد) که در جستجوی راهی برای خدمت به منافع عمومی باشند"^{۳۷}. مهمترین شکل استفاده از این اهرم‌ها، راهکارهای بازار بود که کینز می‌خواست با بکارگیری آنها مانع از نفوذ مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌های اصول‌گرا، و سایر عواملی شود که تأثیر بالقوه زیان‌باری بر افکار عمومی داشتند. اینها افرادی بودند که به نظر کینز در عمل "در خدمت شیطان هستند نه خداوند"^{۳۸}.

کینز بر این باور بود که اکنون که مذاهب دروغین در جهان فعالیت دارند، باید آتش را با آتش پاسخ گفت. به قول جوزف شومپیتر، تلاش‌های کینز الهام‌بخش پیروان او شد که شور و شوق دینی جدیدی را از خود نشان می‌دادند:

مکتب کینزی همچون مکاتب فرانسوی آلمانی، و ایتالیایی که مورخان علم اقتصاد از آن سخن می‌گویند نبود، بلکه مکتبی اصیل بود که ماهیتی اجتماعی داشت؛ یعنی گروهی که از یک ارباب و یک نظریه پیروی می‌کند، و دارای حلقه‌های درونی، مروجان، نگهبانان، اسرار درونی، و اصول مخصوص به خویش است. البته این تمام ماجرا نیست. در ورای سایه کینزگرایی اصیل، طیف گسترده‌ای از هواداران قرار دارند و در پشت سر آنان نیز اندیشمندان بسیاری هستند که هر یک بخشی از روح یا برخی از بخش‌های تحلیل کینزی را درک کرده‌اند. ولی در سرتاسر تاریخ اقتصاد دو مورد مشابه مکتب کینز وجود دارد: فیزیوکرات‌ها و مارکسیست‌ها^{۳۹}.

اقتصاد ساموئلسون ابزاری است که اصول مکتب کینز را در سال‌های پس از جنگ بین میلیون‌ها دانشجوی امریکایی ترویج کرد. ساموئلسون از ستاینندگان جسور نظریه‌های اقتصادی کینز و خود کینز بود و او را "نابغه تمام عیار واقعی" زمانه ما می‌دانست که نه تنها در اقتصاد، بلکه "در حوزه ریاضیات و فلسفه" نیز برجسته بود^{۴۰}. رسالت ساموئلسون در اقتصاد این بود که جزئیات فنی و فلسفه اخلاقی (دین دنیوی تلویحی) مکتب کینز را به گونه‌ای قانع کننده به اطلاع همگان برساند، و موفقیت بزرگ وی این بود که برای انجام مطلوب این کار، به نحوی که با زمان و مکان او در تاریخ امریکا همخوانی داشته باشد، راهی یافت.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- See Frank E. Manuel and Fritzie P. Manuel, *Utopian Thought in the Western World* (Cambridge:Harvard University Press, 1979);. L. Talmon, *Politician Messianism'.The Romantic Phase* (Boulder, Colo.:Westview Press, 1985; 1st ed., 1960).
- 2- Isaiah Berlin, *Karl Marx: His Life and Environment* (New York: Time Books, 1963; 1st ed., 1939).
- ۳- یکی از فصل‌های فرهنگ مذاهب جهان به مارکسیسم اختصاص دارد و می‌گوید که مارکسیسم از تمام ویژگی‌های اصلی یک دین برخوردار است. برای اطلاعات بیشتر به منبع زیر نگاه کنید:
R. C. Zaehner, "Dialectical Materialism," in R. C. Zaehner, ed.. *Encyclopedia of the World's Religions* (New York:Barnes and Noble Books, 1997).
- 4- Paul Tillich, *A History of Christian Thought: From Its Judaic and Hellenistic Origins to Existential-ism* (New York: Simon and Schuster, 1967), 476.
- 5- See G. N. Kitching, *Marxism and Science: Analysis of an Obsession* (University Park: Penn State Press, 1994).

۶- آنا بابتیست‌ها پیروان فرقه‌ای از پروتستان‌ها هستند که تعمیم را مخصوص بزرگسالان می‌دانستند (مترجم).

7- Murray N. Rothbard, *Classical Economics: An Austrian Perspective on the History of Economic Thought* (Brookfield, Vt.: Edward Elgar, 1995), 433,299,301.

8- Ibid., 317.

9- Mitchell Cohen, "Theories of Stalinism," *Dwe*^ 39 (Spring 1992): 180-82, 184.

10- Quotations from Mao Tse-tung (Peking: Foreign Language Press, 1966), 222. This publication was widely known as the red book.

11- J. W. Harris, *Property and Justice* (Oxford: Clarendon Press, 1996), 292.

12- Charles W. Hendel Jr., ed., *Hume Selections* (New York: Charles Scribner's Sons, 1927), 203-4.

13- Charles A. Beard, *An Economic Interpretation of the Constitution* (New York: Macmillan, 1913).

14- Thorstein Veblen, "The Preconceptions of Economic Science, I," *Quarterly Journal of Economics* (January 1899): 143. See also Thorstein Veblen, *The Engineers and the Price System* (New York: Augustus KeUey; 1965; 1st ed., 1921).

15- John Kenneth Galbraith, *The New Industrial State* (Boston: Houghton Mifflin, 1979; 1st ed., 1967).

16- Max Weber, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism* (New York: Charles Scribner, 1958; 1st ed., 1905).

۱۷- باید توجه داشت که بررسی‌های جدیدتر مشکلاتی را در بسیاری از جنبه‌های استدلال و بر یافته‌اند. برای اطلاعات بیشتر به منابع زیر نگاه کنید:

Kurt Samuelsson, *Religion and Economic Action: The Protestant Ethic, the Rise of Capitalism, and the Abuses of Scholarship* (Toronto: University of Toronto Press, 1993).

18- Kate Soper, "Socialism and Personal Morality," in David McLellan and Scan Sayers, eds., *So-cialism and Morality* (New York: St. Martin s Press, 1990), 111.

۱۹- اگرچه امروزه تعداد کسانی که به اهمیت چشمگیر مسایل اقتصادی باور دارند کاهش یافته است، دیدگاه‌هایی که تعارضات را ناشی از محرومیت مادی می‌دانند هنوز طرفداران بسیاری دارند. یکی از نمونه‌های بی‌شمار، گزارشی است که در سال ۱۹۹۵ در واشنگتن پست به چاپ رسید و به موجب آن، کیم یونگ سام رئیس جمهور کره جنوبی و سایر مقامات آن کشور هشدار داده‌اند که گرسنگی و نومییدی اقتصادی ممکن است رهبران کره شمالی را به حمله نظامی به کره جنوبی ترغیب کند. " برای اطلاعات بیشتر به منبع زیر نگاه کنید:

Kevin Sullivan, "Food Shortages Fuel Alarm over N. Korea," *Washington Post*, December 23, 1995, A1 1.

به عبارت دیگر می‌توان گفت که این محرومیت مادی است که حرص مالکیت را ایجاد می‌کند و رفتار شیطانی، ناشی از "غرق شدن کامل انسان‌ها" در این تمایل شدیده به مالکیت است. این عرفی‌سازی اندیشه گناه نخست، به یکی از مضامین اصلی آثار روسو و سایر روشنفکران فرانسوی سده هجدهم تبدیل شد. یکی از این روشنفکران ناشناس می‌نویسد: "تنها شری که در جهان می‌شناسم حرص ثروت اندوزی است؛ همه رذایل دیگر، هر نامی که داشته باشند، تنها شکل‌ها و درجاتی از آن هستند: حرص ثروت اندوزی، ارایه سایر رذایل است. فریبکاری، نیرنگ‌بازی، غرور، جاه‌طلبی، دغل‌کاری، چاپلوسی، و گناهکاری را تجزیه کنید؛ حتی اکثر فضیلت‌های پیچیده را نیز تجزیه کنید: آنچه بر جای می‌ماند این عنصر ظریف و زیانبار است: "میل به داشتن". نگاه کنید به:

Richard Pipes, *Property and Freedom* (New York: Vintage Books, 1999), 41.

پس اگر مادیات ریشه همه رذیلت‌های جهان باشد، به لحاظ منطقی بازسازی جهان مادی با تلاش انسان می‌تواند شیطان را نابود کند. بشر می‌تواند شرایط اجتماعی و اقتصادی را به گونه‌ای شکل دهد که جهان را به سوی کمال هدایت کند (دستیابی به بهشت بر روی زمین). نخستین افرادی که با الهام از امید به این رستگاری دنیوی به این کار همت گماردند

فرانسویان در طول انقلاب فرانسه بودند. این نوع جدیدی از انقلاب دینی بود که خدا را از دایره واژگان ضروری حذف می‌کرد. در دوران مدرن، افراد بسیاری گام در این راه گذارند که هر یک برای حذف کمبود و بدین ترتیب حذف ریشه‌های وجود حرص مادی و رفتار شیطانی بر روی زمین نظریه اقتصادی خاصی را راهنمای خود قرار دادند.

20- See Steven Lukes, *Marxism and Morality* (New York: Oxford University Press, 1985); and Eu-gene Kamenka, *Marxism and Ethics* (London: Macmillan, 1969).

21- Will Kymlicka, *Liberalism, Community, and Culture* (New York: Oxford University Press, 1989), 114,119,114-15,119.

22- Karl Marx, *Critique of the Gotha Programme* (1875), quoted in Kymlicka, *Liberalism, Community, and Culture*, 119.

23- Quoted in Rothbard, *Classical Economics*, 327.

24- *Ibid.*, 374.

۲۵ برای زندگینامه کینز به منبع زیر نگاه کنید:

Robert Skidelsky, *John Maynard Keynes: Hopes Betrayed, 1883-1920* (New York: Viking, 1986); and *John Maynard Keynes: The Economist as Savior, 1920-1937* (New York: Viking, 1994).

26- John Maynard Keynes, "Economic Possibilities for Our Grandchildren," (1930) in *Keynes, Essays in Persuasion* (New York: W. W. Norton, 1963), 369,371-72.

۲۷- اگرچه اقتصاددانان اغلب چشم خود را بر ارزش‌هایی که زیربنای پیام‌های اقتصادی آنان است می‌بندند، دانشمندان علوم دینی مسیحیت (با مرثیه‌سرای برای جان‌شین شدن باورهای دنیوی به جای آموزه‌های سنتی مسیحیت) اغلب ویژگی‌های دینی هسته مرکزی این باورها را بهتر درک می‌کنند. بدین ترتیب ریچارد نیبور در دهه ۱۹۳۰ می‌گوید که "انجیل سوسیالیسم با تأکید بر تلاش انسان، آنگونه که باید بر خداوند متمرکز نبود". "کلیساهای مسیحی آمریکا در فرهنگی قرار داشتند که در میان ایمان‌های بت پرستانه‌ای گرفتار آمده بودند که جوامع، فعالیت‌ها و امیال انسانی را اشیایی مقدس می‌شمارند. ملی‌گرایی بر کشور، کاپیتالیسم بر تولید اقتصادی، و نژادپرستی بر گروهی خاص تأکید می‌ورزند. این ایمان‌های اجتماعی در کلیسا نفوذ کرده‌اند، ولی اکنون باید به دنبال این باشیم که بندهای فرهنگ را از دست و پای کلیسا بگشاییم و آن را از چنگال "بت‌های مسلطی" همچون "تولید اقتصادی" رها کنیم. نگاه کنید به:

Douglas F. Ot-tati, "God and Ourselves: The Witness of H. Richard Niebuhr," *Christian Century*, April 2, 1997, 346.

28- *Ibid.*, 369-372.

29- *Ibid.*, 372.

۳۰- هزاره‌گرایی فاجعه‌انگار (Premillennialism) با تکیه بر معنای ظاهری انجیل، نجات بشریت و استقرار صلح بر روی زمین را نیازمند نابودی گسترده جهانی و بازگشت مسیح می‌داند. طرفداران این عقیده معمولاً جامعه مدرن را با بدبینی می‌نگرند و جهان را دچار تباهی می‌دانند. هزاره‌گرایی ترقی‌خواه (Postmillennialism) که به اندازه هزاره‌گرایی فاجعه‌انگار بر معنای ظاهری انجیل تأکید نمی‌ورزد، هزاره را حکومت هزار ساله اندیشه‌ها و آرمان‌های مسیحی بر روی زمین می‌داند که با بازگشت مسیح به پایان می‌رسد. در این دیدگاه، سلطنت هزار ساله ناگهان و با فاجعه و ویرانی فراگیر از راه نمی‌رسد، بلکه به تدریج و با تلاش انسان‌ها تحقق می‌یابد. طرفداران این دیدگاه بر این باورند که اصلاحات اجتماعی و عمل به آرمان‌های مسیحیت، زمینه‌ساز استقرار سلطنت خداوند بر روی زمین و بازگشت عیسی مسیح است (مترجم). نگاه کنید به:

Robert G. Clouse, ed.. *The Meaning of the Millennium: Four Views* (Downers Grove, 111.:InterVarsity Press, 1977), 7-9.

31- Keynes, "Economic Possibilities for Our Grandchildren," 369—73.

32- *Essays on Persuasion*

33- John Maynard Keynes, *The General Theory of Employment, Interest, and Money* (New York: Har-court. Brace, and World, 1965; Isted., 1936), 374.

34- *Ibid.*, 376.

۳۵- کینز به عنوان یکی از هزاره گرایان ترقی خواه، به جای مارکس که پایان تاریخ را با فاجعه همراه می دانست، از سنت جان استوارت میل پیروی می کرد. میل در "اصول اقتصاد سیاسی" دیدگاهی از آینده را ارائه می دهد که با آنچه کینز بعدها در "امکان های اقتصادی برای نوادگان ما" مطرح ساخت شباهت شگفت انگیزی دارد. وی همچون کینز، مرحله کنونی توسعه صنعتی را مرحله ای سرشار از لگد مال کردن، خرد کردن، تنه زدن، و له کردن دیگران "در فرایند رقابت می داند، و بر این باور است که این مرحله را نمی توان "به جز نشانه های نامطلوب یکی از مراحل پیشرفت صنعتی" چیز دیگری دانست. میل همچنین در این نکته نیز با کینز (و مارکس) موافق است که کاپیتالیسم ممکن است "مرحله ای ضروری" باشد؛ انرژی بشر باید مدتی "در خدمت تلاش برای ثروت اندوزی قرار بگیرد"، چون در شرایط مادی کنونی بشر، شاید تنها جایگزین ثروت اندوزی (همانطور که کینز نیز هشدار می دهد) "تلاش برای جنگ" باشد. ولی میل کاپیتالیسم را "یکی از مراحل بسیار ابتدایی بهبود شرایط انسانی" می داند که سرانجام "شرایط نهایی" بسیار بهتری جایگزین آن خواهد شد. در مرحله کنونی، باید ارزش هایی پست همچون "افزایش تولید و انباشت" را گرمی داشت. ولی در بلند مدت، این انگیزه های اقتصادی اهمیت خود را از دست خواهند داد. شرایط کنونی، با انگیزه فراگیر "ثروت اندوزی هر چه بیشتر"، جای خود را به جهانی خواهد داد که در آن، "هیچ کس دوست ندارد ثروتمندتر شود". این مرحله که میل "مرحله ثبات" می نامد، "به طور کلی بسیار بهتر از شرایط کنونی ما خواهد بود". همانطور که مارکس و کینز نیز تأکید کرده اند، این قدرت تحول آفرین پیشرفت مادی است که جهان نوینی را می سازد که در آن، "تعداد بسیار بیشتری از افراد نه تنها از رنج های سخت تر معاف خواهند بود، بلکه برای بهره مندی از نعمت های زندگی از فراغت جسمی و ذهنی کافی نیز برخوردار خواهند بود". آنگاه دیگر پیشرفت را با ترازوی اقتصاد نمی سنجند، بلکه همانطور که میل عقیده دارد، برای همه انواع پیشرفت های اجتماعی و اخلاقی و بهبود هنر زیستن، فضای کافی فراهم خواهد بود. هنگامی که ذهن دیگر مشغول هنر ادامه حیات اقتصادی نباشد، این فرصت از هر زمانی فراهم تر خواهد بود. در این حالت اگر پیشرفت اقتصادی بیشتری به دست آید، برای افزایش سطوح مصرف که اکنون دیگر برای برآورده ساختن کلیه نیازهای واقعی بشر کافی است به کار نخواهد رفت، بلکه صرف کوتاه ساختن زمان کار و بدین ترتیب گشودن راه آرامش و توسعه فردی بیشتر می شود. جان کلام اینکه میل یکی دیگر از اقتصاددانان برجسته دو دهه گذشته است که پیشرفت مادی را فی نفسه هدف نمی داند، بلکه آن را ابزاری کوتاه مدت برای دستیابی به بهشتی ماندگار بر روی زمین تلقی می کند. نگاه کنید به:

John Stuart Mill, "The Stationary State," chap. 6 in bk. 4 of Principles of Political Economy (1871; reprint, Fairfield, NJ: Augustus M. Kelley, 1987). 746-51.

36- David C. Colander and Harry Landreth, introduction to Colander and Landreth, eds.. The Coming of Keynesianism to America: Conversations with the Founders of Keynesian Economics (Brookfield, Vt.: Edward Elgar, 1996), 9.

37- Milton Friedman, "John Maynard Keynes," Economic Quarterly (Federal Reserve Bank of Richmond) 83 (Spring 1997):22.

38- Letter from Keynes to Friedrich Hayek praising his The Road to Serfdom, quoted in Friedman, "John Maynard Keynes," 22.

39- Joseph A. Schumeter, Ten Great Economists from Marx to Keynes (1951), quoted in Colander and Landreth's introduction to The Coming of Keynesianism, 9-10.

40- Paul A. Samuelson, Economics (New York: McGraw Hill, 1948), 253.